اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 فی تحقیق الصور و المثل الافلاطونیه:

## مقدمات بحث

 دیروز تقریبا می‌شود گفت كه مقدمه راجع به مبحث مثل را عرض كردیم و این كه در مسئله مثل، آن چه كه مورد نظر است تحقق یك حقیقت خارجیه نه یك ماهیت عقلیه و مجرده از عوارض وجود، یك حقیقت خارجیه وجودیه هست غیر از این وجودات خارجیه مادیه، كه آن حقیقت و واقعیت خارجیه مجرده به عنوان اصل و سبب و آن صورت حقیقیه اصلیه وجودات خارجیه آن ترسیم می‌شود در علم اله كه علم عنایی باشد در مقام اجمال پیش از مقام تفصیل.

 این مسئله با آن چه كه صورت مثالی اجسام خارجی آن صورت مثالی در عالم مثال واقع هستند و هر شیئی چه كه جماد، نبات و غیر اینها از اقسام موجودات، یك صورت مثالی دارد در عالم مثال متفاوت است؛ در صورت مثالی صورت، صورت معدّه و جزئیه است و زید ارتباطی به عمر ندارد عمر ارتباطی به خالد ندارد و هر كدام از اینها برای خودشان یك صورت مثالی دارند كه همان صورت مثالی را انسان ادراك می‌كند و آن صورت را در منامات مشاهده می‌كند و یا در بعضی از مراتب كشف، آن صورت مثالی برای انسان مجسم می‌شود، چون به خود نفس صورت مادی علم تعلق نمی‌گیرد زیرا علم از مقوله جوهر مجرد است و ماده جوهر مجرد نیست و قابل انتقال نیست و آن نمی‌تواند منشأ برای علم باشد؛ بله ماده، از علل معدّه برای علم است ولی خود او نمی‌تواند علیت تامّه در منشأیت علم و صور ذهنی باشد و این صورت مثالی را كه شما می‌بینید این صورت مثالی، وجود خارجی دارد، وجود خارجی منظور نه وجود در خارج است، در خارج یعنی در عین خارج بلكه وجود خارجی به معنای وجود مثالی است؛ البته، اگر چشم ما باز شود و قدرت اتصال به مثال در ما تقویت شود دیگر فرقی بین وجود خارجی و وجود مثالی در آن جا نداریم؛ یعنی همان طوری كه فرض كنید كه یك نفر الان در این جا نشسته و ما با تجرید عقلی می‌آییم بین بدن و روح او فاصله می‌اندازیم و تفرقه به وجود می‌آوریم و می‌گوییم چشم ما الان از آن جایی كه به نفس نمی‌تواند تعلق پیدا كند، به بدن تعلق می‌گیرد به همین جسم تعلق می‌گیرد.

 پس بنابراین، آن چه را كه در منامات یا در مشاهدات برای انسان حاصل می‌شود با آن چه را كه الان از نظر فیزیكی در مرآ و مسمع ما هست متفاوت می‌باشد. این برای كسانی است كه خب طبعا به این مسئله خوب نتوانستند برسند؛ یعنی به طور كلی همه افراد قبل از این كه به آن مرتبه اتصال مثالی برسند یك همچینن موقعیتی دارند و یك همچنین انفصالی را قائل هستند بین آن صورت مثالی و بین همین صورت مادی، وقتی كه انسان یك قدری تقویت پیدا كند از نقطه نظر نفس اتصال و ازنقطه نظر ارتباط آن موقع آن صورت مثالی را در همین بدن به عنوان یك واحد می‌بیند و احساس می‌كند، دیگر دو چیز نیست؛ مثلا فرض كنید: كه امام علیه السلام وقتی كه از یك واقعه خبر می‌دهد، فرض كنید كه در پشت این مدرسه در خیابان چه قضیه اتفاق می‌افتد، نه این كه فرض كنید كه ذهن او از مدرسه بیرون برود و یك خبری بدهد كه یك نقشی، یك صورتی، یك فیلمی به اصطلاح صورت متحركه‌ای در خیابان است و حركت می‌كند نخیر، همان وجود خارجی را با همین چشم می‌بیند؛ یعنی چشم او از این به اصطلاح محیط فراتر می‌رود و با همین چشم او را می‌بیند او را مشاهده می‌كند. و حتی چشم را هم ببندد، باز مانند دیدن چشم او را مشاهده می‌كند یك واحد در این جا بیشتر وجود ندارد و همان التفات نفس به آن صورت مثالی كه آن صورت مثالی در همان وجود خارجی در این جا مجسم است.

 لذا تمام این بحث را البته قبلا كردیم و باز قول دادیم كه در جای خودش، كه در بحث نفس كه البته در مجلدات بعدی جلد ششم و اینها هست كه در بحث نفس است آن جا باز دوباره ما برمی‌گردیم و وقتی كه در آن جا این مسائل بحث بشود، دیگر مطالب خیلی بسیط می‌نماید، خیلی سهل و روان خود را نشان می‌دهد، الان یك قدری با اذهان غریب است و شاید یك قدری استبعادی داشته باشد این مسئله، آن وقت شما در این جا نگاه كنید! مطالبی كه راجع به بزرگان می‌بینید، راجع به ائمه می‌بینید، این اخبار غیبی آنها را می‌بینید، پیغمبر فرض كنید كه به كعبه تكیه دادند به سلمان می‌فرماید: همان علائم آخرالزمان و اخبار الساعه دارند می‌گویند می‌بینم این كه حضرت دارد می‌گوید می‌بینم كاسیات عاریات، زنها در عین این كه لباس پوشیده‌اند در عین حال عریان هستند، این كه حضرت دارد می‌گوید می‌بینم، این نه این كه ذهنم رفته و فرض كنید كه به عالم مثال و آن صورت مثالی را كه الان در عالم مثال وجود دارد آن صورت مثالی، صورت مجرده‌ای كه به او كون و فساد تعلق نمی‌گیرد، این ابدان و ماده است كه یك روز هست و یك روز نیست، حتی بدن ما الان چند تا چی چی عوض كرده. این صورت مثالی كه فرض كنید كه در آن مثال هست، این صورت مثالی، ذهن به آن جا می‌رود نه، حضرت می‌گوید من الان دارم می‌بینم همان طور كه شما را دارم می‌بینم، سلمان تو این جا هستی، عمار تو این جا هستی، حذیفه تو این جا هستی، یا علی تو در آن جا نشستی، این كه دارم می‌بینیم چشم بندی كه نیست یك مسئله ظاهر است. حضرت می‌گویم الان همان طور كه دارم شما را می‌بینم و جایگاه هر كدامتان برای ما مشخص است، همین طور من دارم این وضعیت و این موقعیت را می‌بینم احساس دارم می‌كنم منتهی خب شما نمی‌بیند، شما نیاز به زمان و گذشت زمان دارید آیا در آن زمان باشید یا نباشید برسید از نقطه نظر ظرف زمان به آن جا، ولی من می‌بینم.

 پس بنابراین این قضیه می‌بینم، این مسئله چه قضیه‌ای هست؟ آیا واقعا صورت مثالی را حضرت دارد می‌بیند یا این وجود خارجی را دارد می‌بیند؟ این صورت مثالی و این وجود خارجی، هر دو با هم عینیت دارند و هر دو با هم اتحاد دارند كه البته همان طوری كه عرض كردم ادراك این مسئله یك قدری مشكل است؛ زیرا ما الان در ظرف زمان هستیم و محكوم به قانون زمان كه همان تدریجی الحصول است، و از یك ثانیه بعد خبر نداریم و یك ثانیه قبل هم برای ما مشاهد نیست ما فقط در حال هستیم، ولی برای آن كسی كه این حالت و این تقرب حاصل بشود آن حسّی را كه در حال برای او حاصل می‌شود آن حسّ، توسعه پیدا می‌كند به آینده و به گذشته؛ یعنی در هر دو این قضیه وجود دارد. همان طوری كه در علم ربوبی چطور این حسّ وجود دارد؛ یعنی در علم ربوبی این حسّ به عنوان احساسی كه الان پروردگار دارد حالا ما روی خدا یك احساس هم بگذاریم، این احساسی كه پروردگار الان دارد نسبت به مظاهر خود، خب این كه فرض كنید كه ازلًا بوده و ابداً هم خواهد بود پس این مسئله وجود دارد، پس نمی‌شود در یك برهه ما وجود حضرت حق را معّرا و منعزل از مظاهر بخواهیم بیابیم كه وجود حضرت حق در وعاء خودش هست ولكن مظاهر نیست، مظاهر نیست پس از كجا می‌آید، وقتی مظاهر نیست این نبود چطور این مظاهر الان به ظهور خارجی خودش و آن احساس خارجی خودش در وجود حضرت حق نیست و فاقد است وجود حضرت حق، نفس احساس التی نحن نحسه علی جوانبنا و فی مستقبلنا، آن احساسی را كه ما داریم و همان احساس نفس الوجودی است كه آن نفس الوجود برای ما قابل احساس هست، آن نفس الوجود این به عینه و قویتر به نحو علّی در آن ذات باری وجود دارد. آن وقت این احساس برای كسی كه به همان مرتبه تجرد هم برسد در این جاحاصل می‌شود پس این كه بزرگان می‌گویند برای اولیاء خدا زمان نقشی ندارد اثری ندارد این در این جا چیست؟ این همین قضیه است.

 بنده گرفتم نشستم در منزل با مرحوم آقا رضوان الله علیه، ایشان به بنده فرمودند: الان فلان كس می‌آید در این جا و در می‌زند و دارد سیگار می‌كشد و خیال می‌كند كه ما نمی‌بینیم كه دارد سیگار می‌كشد و می‌آید دست ما را هم می‌بوسد و می‌گوید هر چه امر بفرمایید اطاعت می‌كنیم، كه بعد از دو دقیقه من دیدم در خانه به صدا درآمد، فلان آقا تشریف آوردند و گفتند آقا هستند؟ گفتم بله بفرمایید! بفرمایید! تشریف دارند در این جا ... این كه الان دارد می‌گوید فلانی دارد می آید این جا و دارد سیگار می‌كشد دم دهانش، البته خب ایشان این حرف را هر جایی نمی‌زدند، خیلی ایشان اهل رعایت و این مسائل بودند، چه چیز را دارند می‌بینند؟ خودم می‌بینم فقط این دیوار این وسط است بنده نمی‌بینم او دارد می‌بیند؟ این دیوار این وسط است دیوار كه مانع نیست، برای من مانع است چرا؟ چون ادراك حسی من منوط به چیست منوط به این قوانین فیزیكی است، بنده هنوز به متافیزیك نرسیدیم تا این كه این دیوار به عنوان حائلیت از میان برداشته شود حائل دیگر نباشد ولی آن كسی كه این پرده از جلوی چشمان او كنار رفته، آن دیگر همان نفس احساسی را كه وقتی زنگ می‌زند بنده در را باز می‌كنم چه جور برای من احساس و ارتباط به وجود خارجی حاصل می‌شود همان نفس احساس برای این است؛ اصلا بدون كمترین، همین طور با آرامش می‌گوید فلانی دارد می‌آید این جا سیگار هم می‌كشد، كسی كه سرش پایین است و حتی دم در را هم نگاه نمی‌كند چطور این مسئله را شما الان دارید مطرح می‌كنی این به خاطر همین است كه نفس صورت مثالی در این جا با عینیت خارجی اتحاد دارد، آن اتحاد را او حس می‌كند من حس نمی‌كنم این است و الا فرق نمی‌كند حالا كه قرار بر این است كه این اتحاد بین صورت مثالی كه اصل و اساس برای صورت مادی و برای وجود خارجی مادی است، در همان ظرف زمان برای بعضی از افراد به واسطه حائل بودن حائل، همان صورت مثالی معدوم می‌باشد و برای بعضی دیگر این صورت مثالی نتواند آن حائل جلوی او را بگیرد، خب این قضیه را شما به آینده تسری بدهید چه تفاوتی كرد هر دو كه یكی شد ببینید این جا ما آمدیم چكار كردیم؟ ما در این جا علم غیب نسبت به آینده با علم غیب نسبت به حاضر را یكی كردیم، با هم قاطی كردیم و هر دو را با هم كوبیدیم و له كردیم و فرض كنید كه یك واحد و یك حقیقت از او؛ اگر غیب غیب است چه نسبت به آینده چه نسبت به الان هر دو غیبت است و هر دو قابل ادراك نیست. اگر آن چه را كه در شرایط فعلی و با وجود فعلی الان قابل ادراك است برای شخص مطلع بر غیب نسبت به آینده هم همین است، چرا؟ چون در هر دو قضیه، ذهن از قوانین ماده و فیزیكی فراتر رفته و به متافیزیك رسیده، چه این كه الان پشت این دیوار ببیند چه در این موقعیت كه ساعت هشت و چند دقیقه است، چه این كه فردا ببیند در این جا چه اتفاق می‌افتد هر دو یكی است و هر دو در این جا یك احساس دارد، لذا ما می‌بینیم كه وقتی بزرگان صحبت می‌كنند نسبت به مسائل آینده، دارند می‌بینیند اصلا دارند می‌بیند، كأنّ با چشمشان دارند می‌بینند و با چی دارند می‌شنوند!

 خدمت مرحوم آقای حداد نشسته بودم در همان كربلا، شب بود مرحوم آقا با اخوی رفته بودند برای حرم، یك ساعت هم ایشان داشتند با من صحبت می‌كردند به طوری كه اگر من می‌خواستم بروم به مرحوم آقا نمی‌رسیدم و باید منصرف می‌شدم، بعد از یك ساعت كه ایشان صحبتشان هم تمام شد گفتند: حالا بلند شو برو به ایشان برس دم در حرم سیدالشهدا می‌رسی به ایشان! این كه به من می‌گویند بلند شو برس پس این یك ساعت ایشان كجا رفتند؟! وقتی از منزل درآمدند ما بلند شدیم حركت كردیم همان دم در ورودی معلوم شد كه رفته بودند جایی دیگر بعد آمده بودند برای چیز، خب این نشسته این جا دارد آن واقعه حركت و مشی و كیفیت مسیر و كیفیت را همه را دارد می‌بیند من نمی‌بینم او دارد می‌بیند آ از این جا درآمدند مثل این كه دارد با خود شخص حركت می‌كند چه جوری است، با خودش شخص حركت می‌كند این هم همین طور، منتهی حركت نمی‌كند نشسته است، سر جایش نشسته است روی تشكش نشسته و دارد با ما حرف می‌زند و ما هم خیال می‌كنیم كه ذهنش هیچ جا كار نمی‌كند و فقط دارد دو كلمه با ما حرف می‌زند چه آدم حرف شنویی بنده خدا زحمت می‌كشد در كله ما یك حرف فرو كند ای داد! ای داد! كه در كله بعضی حرف نمی‌رود! هر چه می‌گوییم: این است آقاجان می‌گوید آن است، هر چه می‌گوییم: آب است می‌گوید فرض كنید كه جوهر لیمو است نمی‌رود دیگر وقتی نمی‌رود چه باید كرد؟ خلاصه اینها مجبورند.

 من نشسته بودم گوش می‌دادم دلم به حال اینها می‌سوخت كه دارند با كی دارند حرف می‌زنند با كی دارند این مسائل را دارند مطرح می‌كنند، ولی خیلی عجیب من مسائلی كه خب از ایشان یكی دو جلسه كه بودم ـ هفده سالم بود ـ آن موقع شنیدم خیلی برای من عجیب بود این مردی كه سواد به حسب ظاهر ندارد، وقتی كه دعا می‌خواند حتی بعضی از اوقات از نظر اعراب این به اصطلاح گاهی اوقات اعراب فتحه دارد یا كسره دارد، مثلا تفاوت و خب با آن وضعیت در تمام این دو جلسه‌ای كه عجیب ایشان با من صحبت می‌كردند همه صحبت از اتقان در درس بود در درست اتقان داشته باش، اتقان، هی تكرار می‌كردند اتقان، خیلی عجیب بود برای من، در همان سن برای من عجیب بود آخر سن هفده سالگی كه انسان از خیلی مطالب اطلاع ندارد جوانی كه فرض كنید كه تازه به این مسائل دارد چشم و گوشش باز می‌شود؛ مثلا چطور كسی كه باید حرف از خدا و پیغمبر و عبادت و مراقبه و نمی‌دانم این حرفها بزند هی حرف از درس و هی این نشان می‌دهد كه این یك واقعیت است؛ یعنی یك واقعیتی وجود دارد. آن وقت شما ببینید این افراد، این واقعیت انكشاف حقایق علمی‌برای انسان، این واقعیت جدای از عرفان نیست؛ یعنی جدای از عرفان نیست جدای از توحید نیست. آن وقت كار باید به جایی برسد كه ما را یعنی بعد از زمان مرحوم والد ما را بر اطلاع بر مبانی مذمت كنند عجیب این دیگر چیست؟! كه اصلا تو چرا درس خواندی تو چرا سواد داری سواد چیست؟ مكتب اهل بیت، مكتب علم است مكتب فهم است، الاغ كه نمی‌خواهند بار بیاورند اهل بیت الاغ كه نمی‌خواهند گاو كه نمی‌خواهند، گاو و الاغ آنها در دستگاه ابوبكر و معاویه پیدا می‌شود؛ كه برداشت گفت برو به علی بگو كه با لشگری می‌آیم سراغت كه بین شتر نر و ماده فرق نمی‌گذارد واقعا همین طور بود دیگر، آخر كسی كه نماز جمعه را روز چهارشنبه را می‌خواند آخر كسی كه نماز جمعه را روز چهارشنبه بخواند جمعه را چهارشنبه بداند .. می‌آیند نماز بخوانند آنها چه تكلیفی دارند؟ واقعا عجیب است؛ یعنی واقعا عجیب است شما می‌توانی تصور كنید!؟ خب آنها كه بودند همین بلند شوید بروید فرض كنید كه این طرف و آن طرف و همان جایی كه اینها حكومت می‌كردند حكمرانی می‌كردند، می‌ببینید نه فقط زمان عوض شده آدمها همان هستند، آدمها همان هستند خب زمان عوض شده واقعا زمان عوض شده.

 در بعضی از همین تعلیقاتی كه خب اگر خدا بخواهد این تتمه وصیت امیرالمومنین را ما الان به آن مشغول هستیم، قرار بر این بوده كه تا ایام غدیر این وصیت امیرالمومنین در حاضرین آماده شود، ما هم احساس كردیم اگر بعضی از جاهای آن تعلیقات مختصری باشد و یك مطالب دیگری آورده بشود؛ مثلا یك قدری عینی‌تر به اصطلاح مسئله باشد شاید این بهتر باشد به مقدار فهم خودمان، واقعا عجیب وصیتی است واقعا عجیب است! من وقتی كه در اولش رسیدم به این جمله حضرت كه می‌فرماید: و نوّره بالحكمة؛ دل خودت را با حكمت نورانی كن یعنی چه؟ یعنی به شایعات نگاه نكن، به حرف مردم نگاه نكن، به روزنامه و مجله نگاه نكن، به تصورات و تخیلات نگاه نكن، به وهمیات نگاه نكن، عكس را در كره ماه نبین خوب است؟ آن وقت می‌گویی معاویه چهارشنبه رفته نماز جمعه خوانده، زمان فرض كنید عوض شده آدم همان است همان است، حضرت می‌فرماید: به حكمت؛ یعنی حرف، حرف متین، حرف سنگین امام علیه‌السلام را هم نباید بر اساس شعار شناخت اگر امام را بر اساس شعار شناختی آن امام قلابی است امام علیه‌السلام نیست حتی امام معصوم را باید بر اساس فهم شناخت نه بر اساس شعار نه بر اساس فرض كنید كه افراط و نه بر اساس گزافه گویی. انسان نسبت به امام حتی اعتقاد غلط داشته باشد از روی فهم، بهتر است از این كه اعتقاد صحیح ولی از روی شایعه و از روی فرض كنید كه هیئت بازی هیئت بازی، و شایعه و فلان و فرض كنید كه این همین در می‌آید دیگر، همین كه درمی‌آید همین قضایایی كه درمی‌آید، امیرالمومنین را بالاتر از پیغمبر می‌نشانند! این حرفها را كی آمده زده آن آقای عالمی‌كه درمی‌آید می‌گوید: كه نبی بی ولی فلكی است بی نور خب شما بی‌خود می‌كنی همچنین حرفی بزنی، شما نگاه كن از روی فهم و از روی عقل ببین خود علی چه جایگاهی دارد رسول خدا چه جایگاه دارد هر كسی كه خودشان گفتند باید بپذیری أنا عبد من عبید محمد تمام شد رفت، این مكتب، مكتب است حالا بلند شوی بگویی نخیر این كه فرض بكیند كه در كعبه حضرت گفتند برو چون علی خود چیز ندارد آن به اصطلاح چون خواسته حضرت اشرفیت و ارفعیت مقام علی را بخواهد به همه بگوید كه علی از من بالاتر است و او باید پا روی شانه من بگذارد و او باید برود بتها را بیاندازد این مزخرفات از كجا درآمده؟ این حرفها از كجا درآمده؟ همین ها می‌آیند پدر ائمه ما را درمی‌آورند؛ این افراد هستند كه می‌آیند این كارها را انجام می‌دهند؛ یعنی افراد نفهم كه از روی هوا و تصورات غلط و تصورات عامیانه، چون حالا پیغمبر فرض كنید كه در خیبر را نكند و علی كند علی بالاتر است، چون فرض كنید كه مرحب خیبری را پیغمبر نرفت اگر پیغمبر بود او این كار را می‌كرد، علی این كار را كرد پس او بالاتر است او توانست از عهده بربیایداو توانست عمر بن عبدود را فلان كند او توانست فرض كنید كه در خیبر را این طور كند آن توانست ردّ شمس كند آن توانست فرض كنید كه پیغبمر حالا فرض كنید كه شق القمری شد و از دستش در رفت و فرض كنید كه می‌گویند دیگر بابا می‌گویند، یا آن آقا فرض كنید كه شعر درمی‌آورد می‌گوید كه نمی‌دانم از بس كه خدا عشق به حیدر دارد انگار نه انگار پیامبر دارد، آقا خجالت بكش! خجالت دارد این حرفها حیا كن! وقتی بیافتد میكروفون دست این آدمهای نفهم كار را به این جا می‌رسانند كه علی را از پیغمبر را هم بالاتر قرار می‌دهند و همین طور بر همین قیاس.

 باید مكتب مكتبی باشد كه از روی فهم باشد و از روی عقل باشد و از روی درایت باشد و مطالب مطالب علمی باید باشد، گرچه اشتباه باشد خب باشد، طلبه وظیفه او بحث در مطالب علمی‌است باید مطالب به نحو علمی‌بحث شود و از گزافه گویی باید پرهیز شود آن هم بر اساس مبانی علمی، این چنین من تصور می‌كنم و به ذهنم این می‌رسد این در مكتب نیست آن وقت كسی كه بیاید و اساس آن و پایه برای علم و ادراك خودش را این طور قرار بدهد دیگر در همه چیز همین طور است، نه تنها نسبت به امام و مكتب، نسبت به ارتباطاتش هم درست فكر می‌كند نسبت به در سوء ظن های خودش، حسن ظن‌های خودش، درست فكر می‌كند چرا؟ چون هیئتی از اول فكر نكرده؛

 بنده در زمان مرحوم آقا با خود آقا یكه به دو می‌كردم و ایشان از من این را می‌خواستند یكدفعه ایشان یك مقاله را به من دادند من رفتم مطالعه كردم و آوردم گفتم بفرمایید، گفتند كه در آن اشكال نبود گفتم كه نه چیزی من ندیدم در آن گفتند: شما كه هر وقت برای ما می‌خواندی می‌آمدی در این جا و فلان، گفتم من كه می‌خواندم ندیدم خب ندیدم دیگر من چیزی به اصطلاح در آن ندیدم گفتند: نه، حالا برو دقیقتر بخوان، رفتم نگاه كردم، یكدفعه متوجه شدم خودشان دارند می‌بینند یكدفعه متوجه شدم ا این روایت می‌تواند معنای دیگری داشته باشد فردا آمدم گفتم، گفتند: من منظورم همین بود؛ دقیق باید بخوانی التفات كردید، اینها این جوری ما را پروراندند، نه این كه هر چیزی بگویند بله، در آن زمان هم بودند افرادی كه ایشان هر چه می‌گفتند سمعا و طاعتا و خیلی هم خوب و مبتهج و حرف ولی خدا را گوش دادیم و فلانی دارد ان قلت و ان قلت می‌كند، نتیجه آن كی ظاهر می‌شود؟ نتیجه این می‌شود كه خدا به واسطه این قضیه دست ما را گرفت و از آن ابتلاها و مهالكی كه دیگران متبلا شدند ما را نجات داد. آن است كه وقتی آقای حداد به بنده می‌فرمایند در درس اتقان كن برای الان است؛ لذا شما می‌بیند آن وقتی كه از مكتب ما خارج بشویم به همان چیزی اعتراض می‌شود كه ما را اولیای دین به آن دعوت می‌كردند شخص از آن جا می‌آید و با من صحبت می‌كند و می‌گوید شما آن درسها را برای این موقع خواندید پس برای كی خواندم؟ نماینده، نماینده بلند می‌شود می‌آید و به من اعتراض می‌كند كه شما درسها را برای این موقع خواندی گفتم پس برای كی باید بخوانم برای كی بخوانم؟ و تمام خطرها از این جا شروع می‌شود، كه ما این عقلانیت و فهم و ادراك را بگذاریم كنار، و به جای آن یا علی مدد هیئتی بیاییم جلو، اگر هیئتی است آن هم هیئتی می‌آید و شما ببیند كه دیگرچه خواهد شد؟ این مسئله، مسئله فهم و ادراك نسبت به مسئله، این مسئله خیلی مهم است و به اصطلاح حیاتی است و این جا است كه باید بیشتر انسان مایه بگذارد و بیشتر در این جا تأمل كند برای این قضیه است.

 عرض كنم كه مسئله را نسبت به مطالب امروز جمع كنم تتمه مسائل برای فردا ان‌شاءالله. قضیه مثل افلاطونی مسئله‌ای است كه بسیار مسئله دقیقی است و دقتش هم از این نظر است كه همان طوری كه عرض كردم به خیلی از موارد ارتباط دارد، خیلی از مطالب اندراج به قضایای مختلفه به آنها به اصطلاح مربوط است و باید این مطلب را این مسئله را آن طوری كه مورد نظر آنها هست باید دریافت ان‌شاءالله در آتیه عرض می‌كنیم علت این كه اینها به این قضیه رسیدند علت چه بوده، بعضی از آن را دیروز عرض كردم وبعضی می‌ماند برای مطالب و به اصطلاح مباحث آینده. آن چه كه امروز برای ما حاصل شد و پیدا شد این است كه بین صورت مثالیه و بین تعین خارجی هیچ تفاوتی وجود ندارد، بین نفس تعین خارجی، آن صورت مثالیه هر شخص البته این منظور از مثل نیست، افلاطون بالاتر از این نسبت به صور مثالیه قائلند و مثل افلاطونی مطلبی را بالاتر از این ترسیم می‌كند، مثل افلاطونیه عبارت است از: یك حقیقت كلی وجودی خارجی، نه به نحو ماهیت كه حالا البته خود مرحوم آخوند اعتراض می‌كنند بر تأویلات و توجیهاتی كه نسبت به بوعلی كرده نسبت به اینها و می‌فرمایند: كه افلاطون این قدر می‌فهمد كه بین ماهیت و بین وجود تفاوت است، وجود از مقوله شخص است و قابل انتقال بر دیگری نیست ولیكن ماهیت یك طبیعت كلیه است كه می‌تواند بر افراد مختلفة النوعیه و مختلفه السنخیه و مختلفه الاعراض این حمل بشود.

 این قضیه‌ای كه امروز بنده مطرح كردم به عنوان اتحاد بین صورت مثالیه با جسم خارجی، آن صورت مثالیه وجودیه است یعنی صورت مثالی وجود خارجی آن صورت مثالی با وجود خارجی اتحاد دارد، حالا آن مسئله دقیق این بود كه این خارج را شما چه تصور می‌كنید؟ آیا خارج در خواب تصور می‌كنید این است؛ یعنی اگر كسی در خواب برود و انفصالی با این عالم پیدا بكند مدرك صورت مثالی می‌شود؟ یا این كه یعنی كه آن ظرف و آن وعاء شرط برای اتصال است، تا كسی از این نشئه به نشئه دیگر نرود و صدای خر خر آن درنیاید و چشماش را روی هم نرود این اتصال برقرار نمی‌شود به این نحو است؟ كه رفتن در این وعاء است یا به صورت خوابیدن و خرخر كردن است، یا به صورت حالا خرخر هم فرق می‌كند بعضی چنان خرخر می‌كنند كه سقف می‌خواهد بیاید پایین، بعضی نه یك قَدری پایین‌تر است و بعضی هم كه بیچاره ندارند یا این كه، نه این به صورت كشف است؛ یعنی در كشف این اتصال با آن عالم برقرار می‌شود این نحوه است كه خیلی‌ها فرمودند یا نه؟ عرض بنده در امروز این بود كه عالم دیگری به عنوان عالم مثال نداریم؛ مثال و عین خارج یكی است، ما اطلاع بر این عین خارج بر این مثال نداریم تصور می‌كنیم برای اتصال با مثال و صورت مثالیه باید به خواب رفت و این تصور، تصور غلط است، این هم ضعف ما است، نه از تحقق یك عالم دیگری به نام عالم مثال كه در پشت این عالم قرار دارد و برای اتصال به آن عالم مثال باید انسان انتقال پیدا كند از این عالم به آن عالم با خواب یا به وسیله مكاشفات و انكشفات صوریه و مثالیه، نه این مربوط به ضعف ما است مثل این كه یك مثالی در این جا می‌زنم فرض كنید كه چشمهای عادی چقدرمی‌بینید؟ آنها كه ده دهم یا یازده دهم فرض كنید كه چقدر می‌بینیند حالا اگر چیزهایی از یك مسافت بعید مشاهده می‌كنید فرض كید كه شخصی چشمش چهاردهم است پنج دهم است شش دهم است او نمی‌تواند آن فاصله را از آن طرف نگاه كند باید چكار كند؟ باید راه برود این راه رفتن آن واقع از آن واقعیت خودش خارج نمی‌كند؛ آن شخص در سر جایش ایستاده، یك سانت هم حركت نكرده شما باید راه بروید این راه رفتن مربوط به ضعف شما است، و الا او كه تغییر نكرده شما باید راه بروید تا چهار دهم تبدیل به هفت دهم بشود، به هشت دهم بشود، به نه دهم بشود به ده دهم كه رسیدید آن وقت آن صحنه برای شما كاملا واضح و آشكار خواهد شد به واقع خارجی كار ندارد واقعی در خارج وجود ندارد عالمی در خارج غیر از او وجود ندارد عالم شما با آن چه كه در خارج است تفاوت می‌كند ولی آن چه كه در خارج است خارج است و هیچ در این جا مسئله‌ای نیست قضیه صور مثالیه و اشیاء مثالیه و صوریه هم مثالش همین است، ما عالمی‌به نام عالم مثال نداریم این كه جدای از این عالم باشد و برای رسیدن به آن عالم نیازی به انتقال باشد كه از این عالم و از این نشئه پا را بگذاریم در آن جا یا به واسطه منامات یا به واسطه انكشافات صوریه، بلكه نفس مثال در همین عالم هست و با این عالم اتحاد دارد و با این عالم عجین است دیگر چطور تعبیر بیاوریم و كلامی‌كه بتواند صریحتر و روشنتر از این بگوید كه عجین و مركب و متحد و عین منتهی برای این مسئله تو در تو چون در سلسله علیت وجود دارد مسئله تو در تو است با یك مثال می‌توانیم ما به لایه های یك پیاز تعبیر كنیم، كه در عین این كه لایه های پیاز به اصطلاح وجود دارد منتهی هر چه به آن مغز پیاز می‌رسد، دیدید كه پیاز لطیفتر می‌شود و شیرین تر می‌شود و به اصطلاح از آن ضخامت آن كمتر می‌شود آن هم تقریبا به همین كیفیت می‌توانیم ما تعبیر بیاوریم كه هر چه به آن بطن نزدیكتر می‌شود از آن آثار ماده كاسته می‌شود و از آن خصوصایت قوانین و اعراض كم می‌شود و به مرتبه تجرد مسئله نزدیكتر می‌شود، البته این باز افتراق وجود دارد بین این لایه و بین این لایه دیگر پرده وجود دارد و آن پرده باعث فرق بین این لایه و آن لایه خواهد شد ولی این باز مثال مقرب است نه این كه اصل باید در این جا یك واحد، باید در این جا ترسیم كرد كه در آن یك واحد، بر حسب این لایه‌هایی كه ما مشاهده می‌كنیم این لایه‌ها بر اساس ادراك ما لایه شكل گرفته است در واقع لایه نیست! این منظور بنده بوده در امروز. كه ما لایه‌ای نداریم عالم دیگری جدای از این نداریم ملكوتی ماوراء این نداریم جبروتی بالاتر از ملكوت نداریم كه جدا جبروت و لاهوت و ملكوت و مثال ا علی و مثال اسفل و عالم مثال ادنی و خود عالم ماده تمام اینها یك واحد است و یك مجموعه است، نه این كه واحدهای متفاوت كه همه به یك ریسمان بستند این، این جور نیست این غلط است، همه این عوالم كه هر كدام جنبه علی نسبت به دیگری دارند همه اینها یك واحد را تشكیل می‌دهد، شما چشمت ده دهم است آن باطن باطن را می‌بیند نه دهم نه لایه را می‌بینی هشت دهم است هشت لایه را می‌بینی ارتباطی با آن خارج ندارد دخالتی بر این قضیه ندارد برگشتش به ضعف و قوت احساس شما است. منتهی خیلی وسیعتر، خیلی از این روشنتر و واضحتر است، حضرت درعنوان مطالب را خیلی به اجمال فرمودند، ولی اینجا دیگر حضرت تك تك مسائل، تك تك كارها، حرفها، حركتها، سكوتها، نشست و برخواستها، كاملا یك به یك توضیح و خیلی عجیب است! همین یك جمله حضرت فرض كنید كه ما به آن پایبند باشیم و نَوَّرهُ بالحكمة؛ یعنی در ارتباطاتمان، در صحبتهایمان در اینها، این قضیه را مدّ نظر قرار بدهیم كه، چگونه سعی كنیم رعایت اصلح، تا آن جایی كه زورمان می‌رسد تا آن جایی كه قدرت و استطاعت داریم و رعایت احسن، درصحبت در كجا تند بشویم، كجا آرام باشیم، كجا بخندیم، كجا اخم كنیم، كجا اجمال به اجمال بگذرانیم كجا صحبت را خود همین قضیه دیگر، همین قضیه مسئله را چقدر فرق می‌كند، چقدر در صحبت انسان تأثیر می‌گذارد چقدر در صحبت انسان تأثیر می‌گذارد؛ آدم در بعضی جاها احساس می‌كند یك كلمه بگوید گیر می‌افتد طرف دیگر ولش نمی‌كند هی می‌خواهد ادامه بدهد صحبت و فلان، باید ببیند این كه گفتن این كلمه لازم هست یا نگوید، حالا طرف خودش هی منتظر است از آدم بشنود، آن هم همین طور آدم باید نگاه كند من خیلی از اوقات می‌شد وقتی كه گاهی اوقات افراد یك مطلبی از من سوال می‌كردند می‌گفتند كه از مرحوم آقا مطرح كنم به عنوان واسطه، خب ما می‌رفتیم پیش ایشان، من یك ربع شروع می‌كردم به توضیح دادم و همین طور می‌دیدم آ قا دارند نگاه می‌كنند هنوز به من نگاه می‌كنند ا، نه بله، نه خنده، نه تبسم، نه اخم، هیچ كدام دیدم باید دمم را بگذارم روی كولم زحمت را كم كنم و بروم، در بعضی جاها می‌دیدم كه فقط پاسخ من یك تبسم است، همین، هیچی دیگر حرف نمی‌زدند، در بعضی اوقات می‌دیدم یك اخم است، حالا حرف مربوط به من نیست ولی این اخم پیام دارد، یعنی دخالت نكن برو چیز نكن ولی بیش از آن هم نمی‌گویند نكن، چون نكن تبعات دارد توجه كردید فقط یك اخم همین، در بعضی جاها كه مسئله به تو مربوط نیست.

 هر جایی انسان این نَوَّرهُ بالحكمة، یعنی این است یكی از به اصطلاح مصادیقش این است دیگر، ببین در هر جایی چه عبارتی چه حركتی، چه برخوردی و چه تصرفی است لایق آن جا است من گاهی اوقات بعضی اوقات مسائلی پیش می‌آیدمی‌بینیم آن شخصی كه ناقل قضیه فلان است توقع یك برخورد تندی از من دارد ولیكن نه می‌بینم ضرورتی ندارد باید مجال داده بشود باید یك فرصت داده بشود آن فرصت را می‌دهم بعد می‌بینم نه پاسخی نیامد یك خورده پیچ را سفت تر می‌كنم كه بلكه تنبهی پیدا بشود دوباره یك فرصت می‌دهم می‌بینم نه، مثل این كه فایده ندارد ببیند یواش یواش، از همان اول می‌توانم این مسئله را پاكش كنیم دیگر ولی درست نیست صحیح نیست باید بر طبق آن چه كه همان توقعی را كه ما از دیگران داریم در ارتباط با خودمان، آن توقع را باید داشته باشیم كه دیگران از ما داشته باشند خودمان را باید جای بقیه بگذاریم ببینیم اگر ما جای آنها بودیم چه توقع داشتیم اگر چه نوع برخوردی را ما در این جا مورد نظرمان بود همان كار را انجام بدهیم، نه این كه خودمان را از قضایا كنار بزنیم و ببریم و بدوزیم و ببریم و تق و توق و چیز نه دیری می‌ماند نه دیاری به اصطلاح خیلی این مسلئه با این یك یكی از آن مصادیق است، واقعا این در ارتباطات در قضاوتها در مسیر در زندگی همیشه قدمت را نوره بالحكمة؛ یعنی قدمت را محكم بگذار قدمت را سفت نگذار در شن، به جای سُر نگذار قدمت را، اول احساس كن كه جای پایت محكم است و حجت داری بین خود و بین خدا و بین فطرت خودت عقل و وجدانت حجت كه داری بعد قدم دوم قدم دوم را بگذار همین طور قدم سوم كه در هر جا كه حركت می‌كنی بر اساس فهم و ادراك و اینها باشد كه بعدا نتوانی خودت را ملامت كنی چرا این كار را نكردم چرا این طور خیلی عجیب است دیگر خیلی عجیب است این عبارت و لقد آتینا لقمان الحكمة؛ یعنی همین، حكمت یعنی نه فلسفه، این مقدمه است برای حكمت تمام این اسفار مرحوم آخوند برای این است كه انسان عقل خودش را درست كند فهم خودش را درست كند مطالب یقینی باشد برای او، اگر یقینی نیست حداقل قریب به یقین باشد.

 قریب به یقین باشد چه قدر واقعا این مسائل در مبانی ما می‌تواند تأثیر بگذارد، در استنباط ما، در احكام و تكالیف ما، در قواعد فقهی ما چقدر می‌تواند تأثیر واقعا داشته باشد، پیغمبر می‌فرستادند لشگر را برای همان به اصطلاح سریه ها، غزوات را كه خودشان شركت می‌كردند فرمانده انتخاب می‌كردند، فرمانده كسی است كه: از میان افراد زبده‌تر است دیگر زبده‌تر است كی انتخاب كرده؟ اول شخص عالم، ببیند نوره بالحكمة یعنی این یعنی این، اول شخص عالم از رسول خدا بالاتر چه كسی را سراغ داریم؟ رسول خدا، بنده می‌آیم یك كسی را نماینده می‌كنم برای شخصی طرف خیال می‌كند كه دیگر حالا كلام او از وحی جبرئیل بالاتر است، شخص رسول خدا آمده این فرد را فرمانده كرده، درست است دیگر بالاتر از پیغمبر؟ وقتی كه دارند حركت می‌كنند رو می‌كنند به آن افراد، می‌گوئید: خیال نكنید من انتخابش كردم كار دیگر تمام است، تا جایی كه اطیعوه ما اطاع الله؛ تا وقتی كه این دارد رو حساب حركت می‌كند شما باید از او اطاعت كنید، درست، چرا این ها مورد توجه قرار نمی‌گیرد؟ خبری از این حرفها نیست، شعار است ...، بالاترین فرد عالم وجود آمده یك نفر را انتخاب می‌كند، موقعی كه دارد حركت می‌كند می‌گوید این انتخاب من انتصاب نیست خیال نكنید كار تمام است فرمانده بگوید خودت را از كوه بیانداز پایین نخیر، بیخود كردی برای چه بیاندازم حالا آمدی فرمانده دنگش گرفت با یكی حساب و كتاب دارد، می‌خواهد در همان معركه خلاصه یك جوری به شهدا ملحق كند، حساب و كتاب دارد می‌گوید تو بلند شو برو خودت برو چرا من بروم؟ تو برو روی مین ا من بروم تو برو ببین چه مزه‌ای می‌دهد من نگاه می‌كنم بعد من می‌آیم، اطیعوه وقتی كه نگاه كردی دیدی این امر او با موازین نمی‌سازند باید بروی سوال كنی، معنای حضرت این است كه بروی سوال كنی این امر شما به چه خاطر است به چه جهت است اطیعوه ما اطاع الله بله، راجع به علی بیاید به نحو اطلاق می‌گوید الا و من كنت مولاه فهذا علی مولاه این به نحو اطلاق است مسلئه تمام، اللهم عاد من عاداه و وال من والاه و عاد من عاداه مسئله را بر ما تمام می‌كند، علی مع الحق و الحق مع علی مسئله را تمام می‌كند، اینها همه چیزهایی است كه مسئله تمام است، علی نفس من است، علی كلام من است، علی زبان من است، اینها مطلب را تمام می‌كند، نه این كه راجع به بقیه افراد، نخیر؛

 حضرت در این موقعیت تصرف تكوینی نمی‌كند و ماهیت آن شخص را برگرداند و منقلب كند به یك ماهیت معصومه نخیر آن ماهیت در همان وعاء خودش و در همان ظرفیت خودش وجود دارد در همان ادراك خودش هست، در همان وضعیت، حتی مالك اشتر، وقتی كه حضرت مالك اشتر را می‌فرستد برای چیز همین قانون است، اگر آمد در یك جا دید مالك دارد اشتباه می‌كند باید بگویی آقای مالك آیا وقتی كه علی تو را فرستاد برای مصر به ما گفت كه اطاعت مطلق كنیم بسیار خب چشم اگر گفت بیانداز پایین باید خودت را بیاندازی پایین دیگر حرفی ندرایم ولی اگر علی نگفت گفت كه مالك از مالك بالاتر كه نداریم مالك دیگر چه مقامی‌داشته، همین مالك وقتی كه می آید و فرمانده می‌شود قدمش روی چشم روی سر ما خاك پایش را به چشممان می‌كشیم ولی اگر در یك جا دیدیم كاری كه انجام می‌دهد با آن كه از علی دیدیم دارد یك مقداری تفاوت می‌كند سلام علیكم جناب مالك مخلصت هستیم، حالت خوب است بیا یك چایی با هم بخوریم این قضیه كه شما داری انجام می‌دهی آیا روی آن فكر كردی؟ می‌گوید بله فكر كردم، می‌گویی خب این بهتر است می‌گوید ا آره راست می‌گویی چرا می‌گوید راست می‌گویی؟ چون صادق، است صاف، است شیله پیله ندارد، كلك ندارد او دنبال مولایش است وقتی می‌بیند یك پیشنهاد بهتر شد با روی باز می‌پذیرد دو تا ماچ هم از آدم می‌كند، حالا آدم برود این حرف را به یكی دیگر بزند، بله، داری به من نصحیت می‌كنی؟ من را داری فلان می‌كنی من مقام فلانم من كی هستم؛ من كی هستم، غلط كردی! برو پی كارت فلانت می‌كنم ای بابا چی شد بابا گفتیم آقا این بهتر است دیگر سرت را كه نبردیم، چی شد قضیه چیست در آن كلك است، در این كلك است در این نفس است، در این انانیت است در این شیطان است ولی وقتی كه آمدند به آدم گفتند بهتر است كار شما این طور باشد، آدم نگاه می‌كند خب بله، بهتر است خب می‌پذیرد، آن دیگر چیز ندارد بالا و پایین ندارد ملق زدن ندارد سقف را خراب كردن ندارد. همین مسئله شما ببینید همین كلام رسول خدا نوره بالحكمة است؛ یعنی من رسول خدا دارم حكمت به شما تعلیم می‌دهم، من رسول خدا دارم جایگاه افراد را برای شما دارم تعیین می‌كنم جایگاه این، جایگاه پرسش است نه اطاعت مطلق، ولی جایگاه علی اطاعت مطلق است این می‌شود حكمت؛ حالا اگر ما بیاییم این دو تا را جای هم بگذاریم بگوییم این نماینده علی است پس اطاعت كنیم، نه این نمی‌شود این نشد، چون نماینده علی است پس اطاعت مطلق، نه این قابل قبول نیست چرا؟ میزان علی است، چون میزان علی است باید آمد گفت، اگر به او بگویی در عین حال گفت بله شما این مطلب را می‌گویید ولی من از علی دستور دارم این كار را بكنم، بله، چشم باید پذیرفت، چون صادق است، صادق است دیگر می‌گوید بله من این را می‌دانم ولیكن من از مولای خودم از مرجع خودم دستور به این كار دارم مطلب شما را هم می‌دانم می‌گوییم: بسیار خب مطلب را گفتیم هر چه هست پای خود علی ما دیگر به این مسئله اعتراض نداریم.

 شما این نوره بالحكمة و تمام كار رسول خدا را بیاور تمام استنباط شما عوض می‌شود تمام اصول فقهی شما عوض می‌شود تمام مبانی شما تغییر پیدا می‌كند؛ اصلا عین این بیل مكانیكی می‌آید دیدید كه مثل لودر تمام زمین فكری شما شخم زده می‌شود و فرد دیگری خواهید شد، عجب ما تا به حال حرف و شعار بودیم، در هوا بودیم فلان بودیم و به ما می‌گفتند این طور باشید، باید این طور باشید صدایتان درنیاید، اصلا فهم را بگذارید كنار، بزنید دهنه به چشم و گوش و همه، در حالی كه اصلا این جور نیست مكتب ما این طور نیست اسلام ما پیغمبر ما این طور نگفته ائمه این طور نگفتند آنها این طور این حرفها را نزدند آن وقت مسئله خیلی تغییر پیدا می‌كند خلاصه این مطالب را ائمه از سر وقت زیادی نگفتند به ما وقتشان زیاد نبوده كه از سر فرض كنید كه همین فراغت و اینها بیایند، امام آمده و این جملات را یك به یك گفته، امام آمده نه تنها گفته نوشته حضرت این مسئله را نوشته این كار را باید انجام بدهید آن كار را باید بكنید

 نتیجه آن می‌شود كه شما نگاه می‌كنید می‌بینید كه در هزاران هزار یك آدم بافهم پیدا نمی‌شود یكی كه بفهمد پیدا نمی‌شود، هزارها نفر روز قبل می آیند به پیغمبرشان اقتدا می‌كنند با آن حال فردا كه می‌شود چهار نفر دور علی می‌مانند، سه تا، اینها با فهم بودند اینها بودند برویم ببینید سقیفه چه خبر است، زهرمار و چه خبر است، آبگوشت می‌دهند شله زرد می‌دهند برویم ببینیم چه خبر است چی چی چه خبر است پیغمبر فوت كرده وصیت كرده جانشین هم گذاشته دیگر چه مرگت است كه داری می‌روی ثقیفه؟ پس معلوم است اصلا فهمی وجود نداشته این مدت، خبری نبوده، تمام نمازهای جماعت همه كشك بوده همه یا رسول الله همه كشك بوده اینها نبودند كه گریه كردند؟ وقتی كه پیغمبر گفت بروید آن عصا را بیاورید كه چیز بكنید آن شخص، مگر نبودند گریه كردند الاغها كجا رفتید پس؟ همه آن گریه‌ها كشك است همه آن خنده‌ها كشك است همه آن سجاده‌ها كشك كشك است مثل این كه خیلی این كشك موارد دارد بزنید كشك تا آخر سه یا چهار تا وسط این یك خرده یك چیزی داشتند چهار تا فقط به این چشم نگاه نمی‌كردند یك خرده این سلولهای خاكستریشان را به كار می‌انداختند سه یا چهار تا، واقعا چیزهایی كه داریم مشاهده می‌كنیم فقط جز این كه سرمان را تكان بدهیم هیچی.